



## هفت شعر از شاملو

● انتخاب و ترجمه: سعید سعیدپور

### شبانه

به خانم انگلا بارانی

شب که جوی نقره‌ی مهتاب  
بی کران دشت را دریاچه می‌سازد،  
من شرع زورق اندیشه‌ام را می‌گشایم در مسیر باد

شب که آوایی نمی‌آید  
از درون خامش نی‌زارهای آب‌گیر ژرف،  
من امید روشن‌ام را همچو تیغ آفتابی می‌سرایم شاد.

□

شب که می‌خواند کسی نوید  
من ز راه دور دارم چشم  
بالب سوزان خورشیدی که بام‌خانه‌ی همسایه‌ام را گرم می‌بوسد  
شب که می‌ماسد غمی در باغ  
من ز راه گوش می‌پایم  
سُرفه‌های مرگ را در ناله‌ی زنجیرِ دستان‌ام که می‌بوسد.  
زندانِ موقتِ شهربانی

### Nocturnal

At night when the silver stream of moonlight  
turns the boundless plain into a lake,  
I set the sail of my muse along the wind.

۱۳۳۲

At night when no sounds arise  
from the deep lagoon's silent reedbeds,  
glad I sing my bright hope like a sunlight's blade.

At night when some desperate one  
is singing, I behold from afar  
the sun's burning lip kissing warm the neighbor's roof.

At night when a grief congeals in the garden,  
through my ears I watch the coughs of death  
in the groans of my hand-cuffs that are rotten.

شعر  
رهایی ست  
نجات است و آزادی .

تردیدی ست  
که سرانجام  
به یقین می گراید  
و گلوله یی  
که به انجام کار  
شلیک  
می شود .  
آهی به رضای خاطر است  
از سر آسوده گی .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

و قاطعیت چارپایه است  
به هنگامی که سرانجام  
از زیر پا  
به کنار افتد  
تا بار جسم  
زیر فشار تمامی حجم خویش  
در هم شکند ،  
اگر آزادی جان را  
این  
راه آخرین است .

□

مرا پرنده یی بدین دیار هدایت نکرده بود :

من خود از این تیره خاک  
رسته بودم

چون پونه ی خودرویی  
که بی دخالت جالیزبان  
از رطوبت جو باره یی .

این چنین است که کسان  
مرا از آن گونه می نگرند

که نان از دست رنج ایشان می خورم  
و آنچه به گندِ نفسِ خویش آلوده می کنم  
هوای کلبه ی ایشان است ؛

حال آن که

چون ایشان بدین دیار فراز آمدند

آن

که چهره و دروازه بر ایشان گشود

من بودم !

۱۳۴۸

Poetry  
is release,  
deliverance and liberty.  
It is a doubt  
culminating in certainty  
and a bullet  
fired eventually.  
It is a sigh of relief  
in tranquility.

And it is the resolution of the stool  
as it falls away at last  
from under the feet  
so the body's load  
- to the soul's release -  
is crushed under the pressure  
of its whole weight.

No bird had guided me to this territory.  
On this gloomy ground  
by myself I had grown,  
like a wild mint blooms  
by the moisture of the brook  
without the gardener's intervention.  
It is hence some regard me  
as if I lived off their labor,  
and what I pollute by my foul breath  
is the air in their own cottage.  
Whereas,  
when they arrived at this territory,  
who opened gate and face to them

but me!

## شبانه

اگر که بیهده زیباست شب  
برای چه زیباست  
شب  
برای که زیباست؟—

شب و

رود بی انحنای ستاره گان  
که سرد می گذرد.

و سوگ وارانِ دراز گیسو

بر دو جانبِ رود

یاد آوردِ کدامِ خاطره را

با قصیده ی نفس گیرِ غوکان

تعزیتی می کنند

به هنگامی که هر سپیده

به صدای هم آوازِ دوازده گلوله

سوراخ

می شود؟

□

اگر که بیهده زیباست شب

برای که زیباست شب

برای چه زیباست؟

## Nocturnal

If the night's beauty is in vain,  
what for is beauteous

the night -

whom for is beauteous

the night

and the unswerving river of stars  
that passes cold!

And in remembrance of what memory  
are the long-haired mourners  
on both banks of the river  
making a passion play  
with the breath-taking ode of frogs,  
when every dawn is pierced through  
by the concordant sound  
of twelve bullets?

If the night's beauty is in vain,  
whom for is beauteous the night,  
what for is beauteous the night.

## از این گونه مُردن ...



می خواهم خوابِ اقاها را بمیرم .

خیال گونه

در نسیمی کوتاه

که به تردید می گذرد

خوابِ اقاها را

بمیرم .

ژوئیه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

□

می خواهم نفسِ سنگینِ اطلسی ها را پرواز گیرم .

در باغچه های تابستان ،

خیس و گرم

به نخستین ساعاتِ عصر

نفسِ اطلسی ها را

پرواز گیرم .

□

حتا اگر  
زنبقِ کبودِ کارد  
بر سینه‌ام  
گل دهد—  
می‌خواهم خوابِ اقا قیاه‌ها را بمیرم در آخرین فرصتِ گل ،  
و عبورِ سنگینِ اِطلسی‌ها باشم  
بر تالارِ اِرسی  
به ساعتِ هفتِ عصر.

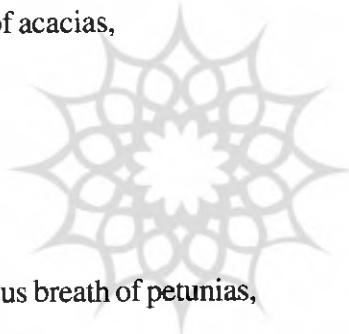
۱۸ آبان ۱۳۵۱

### Thus to Die

I wish to die the dream of acacias,  
phantomly,  
in a low breeze  
passing hesitantly,  
I wish to die  
the dream of acacias.

I wish to fly the ponderous breath of petunias,  
in the summer lawns,  
wam and wet  
in the early hours after noon,  
to fly the breath of petunias.

Even if  
the azure iris of the knife  
blossoms upon my bosom,  
I wish to die the dream of acacias  
in the last chance of flower,  
and be the ponderous passage of petunias  
over the sash- window hall  
at seven o'clock after noon.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## هنوز در فکر آن کلاغ‌ام... برای اسماعیل خوبی

هنوز  
در فکر آن کلاغ‌ام در دره‌های یوش:



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

با قیچی سیاه‌اش  
بر زردی برشته‌ی گندم‌زار  
با خش‌خشی مضاعف  
از آسمان کاغذی‌مات  
قوسی برید کج،  
و رو به کوه نزدیک  
با غار غار خشک گل‌ویش  
چیزی گفت  
که کوه‌ها  
بی حوصله  
در زل آفتاب  
تا دیرگاهی آن‌را  
با حیرت  
در کله‌های سنگی‌شان  
تکرار می‌کردند.

□

گاهی سوال می‌کنم از خود که  
یک کلاغ  
با آن حضور قاطع بی‌تخفیف  
وقتی  
صلوات‌ظهر  
بارنگ سوگ‌وار مُصرّش  
بر زردی برشته‌ی گندم‌زاری بال می‌کشد

تا از فراز چند سپیدار بگذرد،  
با آن خروش و خشم  
چه دارد بگوید  
با کوه های پیر  
کاین عابدان خسته ی خواب آلود  
در نیم روز تابستانی  
تا دیرگاهی آن را با هم  
تکرار کنند؟

### Still I Wonder About the Crow

Still I wonder

about the crow in the valleys of Yush:

شهریور ۱۳۵۴

With its black scissor  
over the baked yellow wheat-field,  
with a double rustle,  
it sliced an oblique arch  
from the blank paper sky,  
and with the dry caw of its throat  
toward the nearby mountain said something,  
which the mountains  
impatient,  
in the dead heat of the sun,  
repeated in amazement  
for long in their craggy heads.

At times I wonder  
when a crow with that definite  
undiscounted presence  
in the dead of noon  
flaps over the baked yellow of a wheat-field  
with its mournful persistent color  
to pass over a few poplars,  
what does it have to say  
with such uproar and rage  
to some old mountains,  
which these slumbering hermits  
repeat to each other  
for so long  
in the summer midday?



## نمی توانم زیبا نباشم

نمی توانم زیبا نباشم  
عشوہی نباشم در تجلی جاودانه .

چنان زیبای ام من  
که گذرگاه ام را بهاری نابه خویش آذین می کند:

در جهان پیرامن ام  
هرگز

خون

عُریانی جان نیست  
و کبک را

هراسناکی سُرَب

از خرام

باز

نمی دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

چنان زیبای ام من

که الله اکبر

و صفی ست ناگزیر

که از من می کنی .

زهری بی پادزهرم در معرض تو .

جهان اگر زیبا ست

مجیز حضور مرا می گوید . —

ابلهما مردا

عدوی تو نیستم من

انکار توأم .

### I Cannot But Be Beauteous

I cannot but be beauteous,  
a coyness in perpetual manifestation.

So beauteous am I  
that my passage is decked by spontaneous springs:  
in my surrounding world

never

is blood  
the nakedness of the soul,  
and the partridge never stops strutting  
for dread of lead.

So beauteous am I  
that "God is Great"

cannot but be  
your description of me.

A poison am I with no anti-dote,  
exposed to you.

If the world is beautiful  
it is but praising my presence -

You idiot man,  
I am not your foe,  
but your denial.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## بوسه

لب را بال لب  
در این سکوت  
در این خاموشیِ گویا  
گویا تر از هر آن چه شگفت انگیز تر کرامتِ آدمی به شمار است  
در رشته ی بی انتهای معجزتی که او ست ...



در این اعترافِ خاموش ،

در این «همان»

که تواند در میان نهاد

با لبی

لبی

بی وساطتِ آن چه شنودن را باید...

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

آن احساسِ عمیقِ امان ، در این پیرانه سر  
که هنوز

پرواز در تداوم است

هم از آن گونه کز آغاز:

رابطه ی معجز آیت

از یقینی که در آن آشیان گذشت

در پایانِ این بهاران

تا گمانی که به خاطری گذرد

در آغازِ یکی خزان .

## The Kiss

Lip to lip  
in this quiet,  
in this telling silence,  
more telling than whatever counts as man's greatest marvel  
in the endless string of miracles that he is ...

In this quiet confession,

in this "thing"

that a lip

can share

with a lip

without the medium of anything to be heard... -

that deep feeling of grace, in old age

that the flight still is on,

just as it was since the beginning:

A relationship miraculous

by the trust spent in that nest

at the end of this spring,

till the fancy to flash through a mind  
in the start of an autumn.

شرویش گاہ علوم انسانی از روستمستان  
پرتال جامع علوم انسانی